

نامه پارسی

سال هشتم، شماره اول، بهار ۱۳۸۲

مثنوی و سائل اصلی آن

فاطمه حیدری^۱

گفت صورت کوزه است و حسن می می خدایم می دهد از نقش وی

۳۲۸۸/۵

«نی نامه» یعنی ابیات آغازین دفتر اول مثنوی، عصاره و چکیده تمام شش دفتر مثنوی است و مثنوی، فی الواقع، تفسیرگونه‌ای است بر همین «نی نامه» که هجده بیت اول آن است و به درخواست مرید مولوی، یعنی حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن ارموی معروف به چلبی و «ابن اخی ترک» تنظیم یافته است.

حسام‌الدین برای مولانا به منزله امتداد وجود صلاح‌الدین زرکوب و برهان‌الدین محقق ترمذی، و مظهر و مجلای وجود شمس است. از ابیات مثنوی برمی آید که مولانا در نظم این اثر، شیفته جاذبه روحانی حسام‌الدین بوده و از این روست که وی را در جای جای مثنوی مورد خطاب قرار داده است، گویی شور و شوق مولوی در بیان ابیات از الهام حسام‌الدین سرچشمه می‌گیرد.

مولانا در دیباچه دفتر اول مثنوی، نسب و شهرت و مکان و مقام معنوی وی را در چند سطر ذکر می‌کند که نشانگر علاقه اوست: «سیدی و سندی و معتمدی و مکان‌الروح من

۱. دکترای زبان و ادبیات فارسی و عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج.

جسدى و ذخيرة يومى و غدى و هو الشيخ قدوة العارفين و امام الهدى و اليقين، مغيب الورى امين القلوب و النهى و ديعه الله بين خليقته و صفوته فى بريته و وصاياه لنبيه و خباياه عند صفيه، مفتاح خزائن العرش، امين كنوز الفرش، ابوالفضائل حسامالحق و الدين حسن به محمد بن حسن المعروف بابن اخى ترك ابوزيدالوقت، جنيدالزمان، صديق بن صديق بن صديق رضى الله عنه و عنهم الارموى الاصل المنتسب الى الشيخ لامكرم بما قال امسيث كرتياً واصبحت عربياً قدس الله روحه و ارواح اخلافه...»

القابى كه وى را به آن مى خواند و او را ابوزيد وقت و جنيد زمان و... مى نامد، نشان دهنده اين نکته است كه وى را دقيقاً در مقام «صلاح الدين زرکوب» نصب نموده است، زيرا مولانا در مکتوبات، چنين اوصافى را به صلاح الدين نسبت داده است و اين امر شايد بيان كننده اين مطلب است كه در آن هنگام، براى تأكيد بيشترو معرفى بهتر پير و شيخ، القابى چنان بر شخص مذكور مى نهادند.

در مکتوبات درباره صلاح الدين آمده است: «شيخ المشايخ ولى الله فى الارض ابا يزيد الوقت قطب الزمان صلاح الحق و الدين» (نامه بيست و هشتم)، «سيد المشايخ ابا يزيد الوقت، جنيد الزمان خضرالقدم، مسيح الانفاس نور يمى به فى الناس» (نامه بيست و نهم)، «الملك المشايخ و الابدال سرالله فى الرجال جنيد الطريقه ابا يزيد الحقيقه، المؤيد بالانوار الالهيه و الاضواء الربانيه المشرف باشراق شمس المعارف، المختص ببوارج نور الاختصاص صلاح الحق و الدين» (نامه هشتاد و سوم)، «خداوند دل، خداوند اهل دل قطب الكونين صلاح الدين» (نامه صد و پنجاهم).^۱

به اين ترتيب حسام الدين در نظر مولانا آن اندازه مقام و درجه داشته كه ويژگى هاى كه بر او بر مى شمارد، نظير اوصاف صلاح الدين است.

در مکتوبات درباره حسام الدين آمده است: «شيخ المشايخ، حسام الدين امين القلوب» (نامه اول)، «فخر المشايخ، امين القلوب، جنيد الوقت، قطب الزمان، حسام الحق و الدين» (نامه پنجاه و نهم)، «شيخ المشايخ، ابا يزيد الوقت، جنيد الزمان، العروة الوثقى و الركن الاعلى، امين القلوب، مخزن اسرار العرش حسام الحق و الدين» (نامه سى و سوم)، «فخر المشايخ و الابدال، ابا يزيد العصر جنيد الزمان، اوحد الرجال، حسام الدين» (نامه هفتاد و هشتم)، «سيد المشايخ و الابدال، امين القلوب، جنيد الزمان، حسام الدين» (نامه هشتاد و يكم)، «خاصة الله فى

الارض، حسام‌الحق و الدين» (نامه صدودوم)؛ و در نامه‌های دیگر با خطاب «شمس‌الحقائق، ولی‌الله، حجة‌الحق علی‌المخلوق، امام‌التقی» ذکر شده است.^۱

این که حسام‌الدین را صدیق بن صدیق بن صدیق می‌خوانند به دو نکته اشاره دارد: اول آن که مقام روحانی وی را با ابوبکر، که صدیق اکبر است و ثانی‌اثنین غار است، مقایسه می‌کند و دیگر آن که به بیان اشارت، ثانی‌اثنین مولانا است. می‌گویند وی کردی عامی اهل ارومیه بوده و به کرامت الهی به معرفت حق الهام یافته است. درباره همین مطلب نقل شده است: نسبت حسام‌الدین به ابوبکر بااصاله نیست، بلکه از جهت انحلال وجود اوست در شخصیت و وجود مولوی که مربی و مرشد او و زاده ابوبکر صدیق است و صرف‌نظر از این معنی هیچ فایده بر ذکر انتساب اصلی حسام‌الدین به ارمیه و نسبت او از طریق انحلال و قالب عنصریه شیخ مکرم یعنی ابوبکر مترتب نمی‌گردد.^۲

به عبارت دیگر، آنچه از دیباچه دفتر اول بر می‌آید، این نیست که حسام‌الدین به ابوبکر انتساب دارد، بلکه بنا به نظر جامی در نقحات‌الانس و سلطان ولد در مثنوی و مؤلف الجواهر المضمیئه، برعکس، این مولوی است که به ابوبکر انتساب دارد. جامی و نیز سلطان ولد گویند:

لقبش بد بهاء دین ولد عاشقانش گذشته از حد و عد
اصل او در نسب ابوبکری زان چو صدیق داشت او صدری

و مؤلف الجواهر المضمیئه، نسب مولانا را بدین طریق به ابوبکر می‌رساند: محمد (یعنی مولانا) ابن محمد (سلطان‌العلماء بهاء‌ولد) بن محمد بن احمد بن قاسم بن مسیب بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق بن ابی قحافه (۲/۱۲۳-۱۲۴). و در مجموعه مقالاتی که آقای کاظم زاده جمع کرده‌اند، نسب پدر او چنین است: «سلطان‌العلماء: محمد بهاء‌الدین ولد بن شیخ حسین الخطیبی بن احمد الخطیبی بن محمود بن مودود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق».^۳

آنچه مولانا به مناسب ارموی‌الاصل بودن حسام‌الدین اشارت داد به دلیل انتساب اوست به ابن یزدانبار ارموی یا شیخ ارموی دیگر.

۱. مکتوبات، صص ۶۰، ۱۰۲، ۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۸۸، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۹.

۲. رساله در تحقیق احوال زندگانی مولانا، صص ۵-۶.

۳. همان، همانجا.

مرحوم بدیع الزمان فروزانفر^۱ معتقد است وی اصلاً از اهل ارمیه است و خاندان او به قونیه مهاجرت کرده بودند و حسام‌الدین در آن شهر به سال ۶۲۲ق تولد یافت. وی بنا بر استنباط خود درباره انتساب حسام‌الدین به ابوبکر و ارموی‌الاصل بودن او می‌نویسد: «صدیق به طور مطلق، لقب ابوبکر، خلیفه اول است و جمله المنتسب الی الشیخ المکرم بیان جهت انتساب حسام‌الدین چلبی است به وی که به عبارت (بما قال امسیت کردیا) تأیید شده است، ولی استاد و علامه فقیه محمد قزوینی در حواشی شد الازار چنین استنباط فرموده‌اند که مقصود از الشیخ المکرم، ابوبکر حسین بن علی بن یزدانیا ارموی است که بنا به بعضی روایات قائل جمله «امسیت کردیا و اصیحت عربیا» وی بوده است و نسبت حسام‌الدین حسن بن محمد چلبی، که به نص مولانا ارموی‌الاصل بوده، بدو پیوسته می‌گردد و این استنباط مبتنی بر آن است که عبارت المنتسب الی الشیخ المکرم - صفت بعد از صفت و توضیح (الارموی‌الاصل) باشد نه (صدیق بن الصدیق) و جمله بما قال - بیان مکرم بودن این یزدانیا فرض شود نه مبین جهت انتساب حسام‌الدین به ابوبکر صدیق از باب انحلال نسب و تبدیل گوهر و پیداست که بر این فرض صدیق به معنی وصفی عام خواهد بود نه معنی شایع و مصطلح عرفی.»^۲

گولپینارلی^۳ نسب حسام‌الدین را به تاج‌العارفین ابوالوفای کردی (در گذشته ۵۰۱هـ/ ۱۱۰۷م می‌رساند: «... ابوالوفا مردی امی بود، روزی برای آزمون و شرمندگی کردن وی درخواست وعظ کردند؛ او وعظ خود را با «امسیت کردیا» و «اصیحت عربیا» آغاز کرد. جد آنان در ارومیه سکناگزید و از آنجا به قونیه کوچ کرد و در همانجا رحل اقامت افکند. چون پدرش ریاست زاویه اخیه‌ها را در قونیه و سواد آن به عهده داشت، «اخیه ترک» خوانده می‌شد؛ لذا به حسام‌الدین حسن، ابی اخیه ترک می‌گفتند.»^۴ مطالب مذکور، علاوه بر مناقب‌العارفین^۵ در دیباچه مثنوی^۶ نیز منعکس شده است.

عنوان دیگری که مولانا بر حسام‌الدین اطلاع کرده، چلبی است. مرحوم فروزانفر از *رحله ابن بطوطه* (طبع مصر، ۱۸۳/۲) نقل می‌کند که چلبی به جیم معقود و لام مفتوحین و بام موحد و بام و تفسیره بلسان الروم، سیدی.^۷

۱. همان، ص ۱۰۲. ۲. مولانا جلال‌الدین...، ص ۱۹۶.
 ۳. همان، همانجا. ۴. همان، ص ۱۹۷.
 ۵. مناقب‌العارفین ۱۷۳۷/۲ به نقل از مولانا جلال‌الدین...، همانجا.
 ۶. مثنوی. ۷. رساله در...، ص ۱۰۲ پانوش.

علت شهرت وی به ابن اخی ترک، آن است که پدران وی از سران طایفه فتوت و فتوت آموز فتیان و جوانمردان بوده‌اند و چون این طایفه به شیخ خود «اخی» می‌گفته‌اند، به نام «اخیه» یا «اخیان» مشهور گردیده‌اند و حسام‌الدین را هم به مناسبت آن که پدر و جدش، شیخ فتیان بوده‌اند، ابن اخی ترک گویند.^۱

درباره چگونگی پیوستن وی به مولانا، افلاکی در مناقب العارفين^۲ از قول سراج‌الدین مثنوی‌خوان، که در زمان حیات سلطان ولد بر تربت مولانا مثنوی می‌خواند و شرح می‌کرد، روایت می‌کند که حسام‌الدین هنوز نوجوان بود که یتیم شد و ارباب فتوت قونیه، که همه تربیت یافته پدر وی بودند، خواستند او را به جای پدر بنشانند، ولی او به پیروان خود دستور متابعت از مولانا داد. این مطلب را مرحوم فروزانفر^۳ نیز نقل کرده است: در ایامی که شیخ صلاح‌الدین سمت خلافت مولانا را داشت، حسام‌الدین در خدمت وی به شرایط بندگی و ارادت قیام می‌کرد و سر تسلیم در پیش می‌داشت.

درباره سابقه آشنایی و التزام حسام‌الدین به شمس تبریزی نیز مطالبی در مناقب العارفين^۴ نقل شده است، مبنی بر این که هر مرید و عاشقی که در راه شیخ خود، زربازی تواند کردن سربازی هم تواند کردن، با حکایت به آنجا باز می‌گردد که حسام‌الدین به دستور شمس برای اثبات اراده و توجه خود، هر آنچه مال و املاک و صنایع و عقار داشت، فروخت و بهای آن را به شمس داد و شمس از آن مجموع، جز درمی قبول نکرد و همه را باز به حسام‌الدین بخشید و نه چندان عنایت بی‌نهایت فرمود که در شرح آید.

داستانی دیگری که نمودار تقرب حسام‌الدین به شمس است، در کتاب مناقب افلاکی (۷۸۲/۲) نقل شده است: که اعیان و معتبران قونیه چون می‌خواستند شمس تبریزی را ببینند، می‌بایستی به اصطلاح امروز، از وی وقت ملاقات می‌گرفتند و او به دستور شمس و با پادرمیانی مولانا از هر کس، به فراخور حال خود، پولی می‌گرفت و وقت ملاقات تعیین می‌کرد. «از نجای اصحاب منقول است که چون اکابر عهد را زیارت حضرت مولانا شمس‌الدین تبریزی، عظم‌الله ذکره، آرزو کردند تا سعادت صحبت او را دریافتندی بایستی که اول حضرت چلبی را لابه‌لا کردند و شفیع گرفتندی تا نیاز ایشان را به حضرت مولانا عرضه داشتی او به طریق حسن، رغبت آن جماعت را باز نمودی و شفاعت کردی تا ساعتی به صحبت پاک خود، ایشان را مجال دادی. فرمودی که اگر فلان‌الدین امیر یا وزیر

۲. مولانا جلال‌الدین...، ص ۱۹۸.

۱. همان، صص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۴. مقالات شمس تبریزی، تعلیقات، صص ۳۸۱-۳۸۲.

۳. رساله در...، ص ۱۰۴.

در این رغبت و نیاز راست است و مجدد است تا ده هزار درم بدهد و یا بیست هزار التماس فرمودی. روزی مگر امین‌الدین میکائیل، که نایب سلطان بود، استدعا نمود که صحبت مولانا شمس‌الدین را یک دمه دریابد، همانا که چلبی حسام‌الدین به حضرت خداوندگار عرضه داشتند. فرمود تا چهل هزار درم بدهد، آنگاه درآید: به صد هزار لابه و سجدات به سی هزار راضی شد.»

بدین ترتیب، در این دو داستان مناقب العارفین در می‌یابیم که حسام‌الدین ارموی در قونیه از ملتزمان خدمت و دربان حجره شمس بوده است.

سابقه آشنایی مولانا با حسام‌الدین به پیش از ورود شمس به قونیه (۶۴۲ ق) باز می‌گردد. در آن هنگام وی جوان نورسیده‌ای بود که وفات پدرش، اخی ترکک، او را نزد مریدان وارث مقام وی ساخته بود.^۱

حسام‌الدین هنوز مراهق نشده بود که پدرش درگذشت. «تمامت اکابر و مشایخ زمان و ارباب فتوت او را پیش خود دعوت کردند چه تمامت اخیان معتبر ممالک، تربیه^۲ آبا و اجداد او بودند و فقاع از ایشان می‌گشودند، همچنان علیحده، صحت صحبت هر یک را به امعان نظر دریافته با جمیع لالایان و جوانان خود، راست به حضرت مولانا آمده سر نهاد و خدمت آن حضرت اختیار کرده خدمتکاران و جوانان خود را دستور داد تا هر یک به اکساب خود مشغول شوند و از حاصل اسباب و املاک مالا بد او را مهیا گردانند و هر چه داشت به دفعات نثار آن حضرت کرد و چنان شد که هیچ‌س نماند تا حدی که لالایان تشنیع زدند که هیچ اسباب و املاک نماند فرمود که اسباب خانه را بفروشید. بعد از چند روز گفتند که به غیر از ما هیچ دیگر نماند، فرمود: الحمد لله رب العالمین که متابعت ظاهر (نسبت) رسول الله میسر شد، شما را نیز جسته الله و طلبا المرصاته به عشق مولانا آزاد کردم.»^۳

مطلب فوق را عبدالباقی گولپینارلی^۴ نیز در کتاب خود، از قول افلاکی و وی از قول «سراج‌الدین مثنوی خوان» ذکر نموده است.

شیوه مولانا شیوه معلم و شاگردی، و مرید و مرادی نیست، بلکه شیوه عشق است و در این طریقت، مرید و مراد، مرشد و سالک، شیخ و درویش، عاشق و معشوق‌اند. این دو از یکدیگر جدا نیستند در عشق فنا شده‌اند. آن‌گونه که عاشق به صورت معشوق و معشوق در هیئت عاشق تجلی می‌کند. در این که حسام‌الدین از مریدان مولانا بود، تردیدی نیست؛ اما

۱. پله پله تا ملاقات خدا، ص ۲۲۰.

۲. درویشی که شلوار طریقت پوشید.

۳. رساله در...، ص ۱۰۴.

۴. مولانا جلال‌الدین...، صص ۱۹۷-۱۹۸.

آن طور که مولانا در جای جای شش دفتر مثنوی، زبان به ستایش او گشوده، خواننده خود را به توهّم می‌افکند که حسام‌الدین مرشد مولانا است. البته این موضوع، یعنی عدم جدایی عاشق و معشوق، نکته‌ای نیست که خاص حسام‌الدین باشد که درباره شمس و صلاح‌الدین نیز صادق است. دیوان کبیر گویای این مطلب است و ارادت‌ی که مولانا پس از غیبت شمس به صلاح‌الدین دارد و حتی به تبعیت از او که مردی امی و بی‌سواد است، کلمات را عامیانه و جابه‌جا تلفظ می‌کند و مثلاً قفل را قلف و خم را خنب می‌گوید تا نهایت ارادت خود را نشان دهد، معرف این مطلب است.

در دفتر اول، مولانا تصدی راهبری رهروان طریقت را بر عهده حسام‌الدین می‌نهد:

سایه یزدان بود بنده خدا	مردۀ او زین عالم و زنده خدا
دامن او گبیر زوتر بی‌گمان	تا رهی در دامن آخر زمان
کیف مدالظل نقش اولیاست	کو دلیل نور خورشید خداست
اندرین وادی مرو بی این دلیل	لا احب الاقلین گو چون خلیل
رو ز سایه آفتابی را بیاب	دامن شه شمس تبریزی بتاب
ره ندانی جانب این سور و عرس	از ضیاء الحق حسام‌الدین بپرس

۴۲۸-۴۲۳/۱

در همین دفتر می‌گوید:

ای ضیاء الحق حسام‌الدین بگبیر یک دو کاغذ برفزا در وصف پیر

ظاهراً درخواست مولوی از پرداختن وی به وصف پیر، ایجاد زمینه و مقدمه‌ای است برای گزینش وی به سمت پیر، زیرا حسام‌الدین به دلیل جوانی، سد و مانعی برای خلافت - از نظر یاران - دارد؛ بنابراین مولانا می‌کوشد تا با اشارت به این نکته که پیر واقعی، پیر روحانی و الاهی است و از جانب حق، پیر است و پیر ایام نیست، اذهان را برای خلافت وی آماده و مستعد سازد.

کرده‌ام بخت جوان را نام پیر	کو ز حق پیرست نه از ایام پیر
گرچه جسم نازکت را زور نیست	لیک بی‌خورشید ما را نور نیست
گرچه مصباح و زجاجه گشته‌ای	لیک سرخیل دلی سررشته‌ای

چون سر رشته به دست و کام توست مهرهای عقد دل ز انعام توست
بـرونویس احوال پـیر راه دان پـیر را بگـزین و عـین راه دان
۲۹۳۸-۲۹۳۴/۱

گرچه وقفه‌ای بین دفتر اول و دوم مثنوی واقع می‌شود، ولی مولانا آن را پسندیده می‌داند و از باب مهلتی به شمار می‌آورد که برای دگرگونی و تحول و تکامل ضروری است؛ همچنان که مهلتی لازم است تا خون به شیر بدل گردد و قابلیت استفاده را برای تغذیه نوزاد و شیرخواره پیدا کند.

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

۱/۲

گویی آمادگی و استعداد دریافت مریدان معانی تازه را، مهلتی اقتضا می‌کرده که با حکمت تأخیر مثنوی همراه شده است و انگار حسام‌الدین با بازگشت به ادامه مثنوی، ولادت ثانی یافته و نصب وی به مقام خلافت نیز در گرو همین ولادت ثانی او بوده است.

چون ضیاءالحق حسام‌الدین عنان بازگردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقایق رفته بود بی بهارش غنچه‌ها ناگفته بود
چون ز دریا سوی ساحل بازگشت چنگک شعر مثنوی باسازگشت
مثنوی که صیقل ارواح بود بسازگشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود سال اندر ششصد و شصت و دو بود
بلبلی زینجا برفت و بازگشت بهر صید این معانی بازگشت
ساعد شه مسکن این باز باد تا ابد بر خلق این در باز باد

۹-۳/۲

در جای دیگر از حسام‌الدین دارویی برای بینایی و بصیرت کوران راه و خود می‌خواند. همه به خلافت حسام‌الدین سر تسلیم فرود می‌آوردند جز حسودانی که با جحد و انکار او را می‌رانند و نمی‌توانند او را بپذیرند.

ما ز عشق شمس دین بی‌ناخیم ورنه ما این کور را بیناکنیم
هان ضیاءالحق حسام‌الدین تو زود داروش کن کوری چشم حسود

توتیای کبریای نیز فعل داروی ظلمت کش است نیز فعل
آن که گریه چشم اعمی برزند ظلمت صدساله را زو بر کند
جمله کوران را دوا کن جز حسود کز حسودی بر تو می آرد جحود

۱۱۲۶-۱۱۲۲/۲

وی را عامل رویش گیاه ذوق و مطالب عرفانی می داند و به عبارت دیگر الهامبخش مثنوی را به سوی خویش می خواند:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا که نروید بی تو شوره از گیا

۲۲۸۲/۲

در آغاز دفتر سوم، که با بیماری های جسمانی حسام الدین همراه است، مولوی نگرانی دارد مبادا بهانه ای برای تأخیر پیش آید؛ بنابراین می گوید:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار این سوم دفتر که سنت شد سه بار
برگشا گنجینه اسرار را در سوم دفتر بهل اعدار را
قوت از قوت حق می زهد نه از عروقی کز حرارت می جهد
این چراغ شمس کو روشن بود نه از فتیل و پنبه و روغن بود

۲-۱/۳

و می کوشد اعدار و بهانه های ناشی از بیماری را از وی بازگیرد یا در نظرش بی اهمیت جلوه دهد. عرصه افهام و ادراک خلق محدود و تنگ است و قدرت بیان مقام حسام الدین را ندارد:

ای دریغا عرصه افهام خلق سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق
ای ضیاء الحق به حدق رای تو خلق بخشد سنگ را حلوی تو

۱۴-۱۳/۳

میزان علاقه و صمیمیت مولانا نسبت به حسام الدین و درجه خویشاوندی روحی آن دورا در نامه صد و سی و یکم مولانا در مکتوبات می توان دید. به هنگام بیماری، نامه ای به وی می نویسد و عذر میعاد نرفتن را ضعف تن ذکر می کند و پس از چند سطر، که در بلاغت و

سادگی بیان بی مانند است، می گوید: «اکنون این بس است جهت عذر و با شما کم از این هم بس است که در ضمیر شما من کسی دارم که هم از اندرون به از من عذرها می خواهد...»^۱ در اهمیت علاقه و صمیمیت مولانا همین بس که منظور مولوی از یادکرد تمام نام‌ها او بوده است و بس:

ای ضیاء الحق حسام‌الدین راد	که فلک و ارکان چو تو شاهی نزاد
تو به نادر آمدی در جان و دل	ای دل و جان از قدوم تو خجل
چند کردم مدح قوم ما مضی	قصد من زانها تو بودی ز اقتضا
خانه خود را شناسد خود دعا	تو به نام هر که خواهی کن ثنا
بهر کتمان مدیح از نامحل	حق نهادست این حکایات و مثل
گر چنان مدح از تو آمد هم خجل	لیک بپذیرد خدا جهد المقل
حق پذیرد کسره‌ای دارد معاف	کز دو دیده کور دو قطره کفاف
مرغ و ماهی داند آن ابهام را	که ستودم مجمل این خوش‌نام را
تا برو آه حسودان کم وزد	تا خیالش را به دندان کم گزد
خود خیالش را کجا یابد حسود	در وثاق موش طوطی کی غنود
آن خیال او بود که احتیال	موی ابروی وی است آن نی هلال
مدح تو گویم برون از پنج و هفت	برنویس اکنون دقوفی پیش رفت

۲۱۲۱-۲۱۱۰/۳

منظور از مدح دیگران، اوست و در قالب حکایات و مثل‌های دیگران او را وصف می‌کند؛ به عبارت دیگر:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

۱۳۶/۱

از طرفی، چنین مدحی شایسته او نیست و خداوند، جهدالمقل را می‌پذیرد و از طرف دیگر، ستایش مجمل وی موجب می‌شود کمتر طرف توجه حسودان واقع شود. در همان نامه مذکور خطاب نامه چنین آغاز می‌شود: «به حضرت معلائی خداوندم و به جان و دل پیوندم

۱. مکتوبات، ص ۲۲۶.

عرض می‌رود که...»^۱

حسام‌الدین، نظیر شمس، در دل و جان وی خانه کرده است.

شوق و طلب حسام‌الدین رشته‌ای است که جرّ جرّ کلام مثنوی پیوند داشته است. تمام مثنوی و زندگی روزانه مولوی در چهارده پانزده سال پایان عمرش، توأم با علاقه و ارتباط وی با مریدش که خلاصه و مظهر و خلیفه شمس و صلاح‌الدین و محقق است، همراه بوده است؛ بالش و پویندگی مثنوی را واسطه، وجود حسام‌الدین است:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین توی
همت عالی تو ای مرتجا
گردن این مثنوی را بسته‌ای
مثنوی پویان، کشنده ناپدید
مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین
کان‌الله بوده‌ای در ما ماضی
مثنوی از تو هزاران شکر داشت
که گذشت از مه به نورت مثنوی
می‌کشد این را خدا داند کجا
می‌کشی آن سوی که دانسته‌ای
ناپدید از جاهلی کش نیست دید
گر فزون گردد توش افزوده‌ای
می‌دهد حق آرزوی مستقین
تا که کان‌الله پیش آمد جزا
در دعا و شکر کف‌ها بفرراشت
۸-۱/۴

بدین شکل، حسام‌الدین را شریک و الهام‌دهنده نظم مثنوی می‌داند و منکران را جاهل خطاب می‌کند و مخلصانه از وی شکر دارد؛ زیرا رشد مثنوی را در گرو سعی و اصرار او می‌داند و به گونه‌ای از او یاد می‌کند که گاه او را همچون شمس به نور و ضیا خطاب می‌کند:

زان ضیا گفتم حسام‌الدین تو را
که تو خورشیدی و این دو وصف‌ها

۱۶/۴

گاه حدّ مفتونی و شیفتگی به وی، سرّ درون مولانا را فاش می‌سازد و با علاقه‌ای بیش از حد می‌گوید که قصدم از سرودن مثنوی، شنیدن صدای توست که برایم بازخوانی می‌کنی و آواز و صدای تو که انسان کامل هستی بعینه آوای حق است، زیرا میان خداوند و عاشق او حائل و مانعی نیست.

همچنان مقصود من زین مثنوی
 مثنوی اندر فروع و در اصول
 در قبول آرند شاهان نیک و بد
 چون نهالی کاشتی آتش بده
 قصدم از الفاظ او راز تو است
 پیش من آوازت آواز خداست
 ای ضیاء الحق حسام الدین توی
 جمله آن توست کردستی قبول
 چون قبول آرند نبود بیش رد
 چون گشادش داده ای بگشاگره
 قصدم از انشایش آواز تو است
 عاشق از معشوق حاشا که جداست

۷۵۸-۷۵۳/۴

در تصور وی، حسام الدین شاهی را می‌ماند که مثنوی را مانند تحفه‌ای، گرچه نیک یا بد، می‌پذیرد. وی عشق و علاقه خود را به وی از باب مبالغه نمی‌داند؛ او را همچون آفتاب می‌پندارد که از شرح و تعریف فارغ است و نیازی به توصیف ندارد، زیرا آفتاب خود معرف خویش است و موانع ناشناخته ماندن را از بین می‌برد.

مدح تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از شرح و تعریف آفتاب

۸/۵

از طرفی، خلق قادر به شناخت و پذیرش مداخل او نیستند و نیز حلق‌ها محدود و ضعیف است و مدح وی با زندانیان گفتن، حیف است:

شاه حسام الدین که نور انجم است
 ای ضیاء الحق حسام الدین راد
 گر نبودی خلق محجوب و کثیف
 در مدیحت داد معنی داد می
 لیک لقمه باز، آن صعوه نیست
 مدح تو حیف است با زندانیان
 شرح تو غبن است با اهل جهان
 مدح تعریف است و تخریق حجاب
 ماح خورشید مداح خود است
 ذم خورشید جهان ذم خودست
 تو ببخشا بر کسی کاندرا جهان
 طالب آغاز سفر پنجم است
 اوستادان صفا را اوستاد
 ور نبودی حلق‌ها تنگ و ضعیف
 غیر این منطق لبی بگشادمی
 چاره اکنون آب و روغن کردنی است
 گویم اندر مجمع روحانیان
 همچو راز عشق دارم در نهان
 فارغ است از شرح و تعریف آفتاب
 که دو چشم روشن و نامرمدست
 که دو چشم کور و تاریک بد است
 شد حسود آفتاب کامران

تواندش پوشید هیچ از دیده‌ها
یا ز نور بی‌حدش توانند کاست
هر کسی کو حسد گیهان بود
قدر تو بگذشت از درک عقول

وز طراوت دادن پوسیده‌ها
یا به دفع جاه او توانند خاست
آن حسد خود مرگ جاویدان بود
عقل اندر شرح تو شد بوالفضول
۱۵-۱/۵

چنان که کسی را نمی‌یابد تا دربارهٔ شمس چیزی بگوید و به دنبال هم‌سخن و هم‌فهم می‌گردد، دربارهٔ حسام‌الدین نیز چنین است. گاه به وصف او می‌پردازد تا شمه‌ای از ویژگی‌های وجود او را روشن کند و در مقابل حسادت و دشمنی مریدان، وی را به مقاومت در برابر حسادان تشویق می‌نماید؛ شاید به دلیل تشویق خاطر خود به یاد ماجرای غیبت شمس می‌افتد و نمی‌خواهد این ماجرا تکرار شود:

من بگویم وصف تو تا ره برند
پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند
۲۲/۵

در آغاز دفتر ششم، قسم سادس را بر او پیشکش می‌برد و نامی که به عنوان سپاسگزاری از سائل اصلی آن به مثنوی می‌دهد، حسامی‌نامه است.

ای حیات دل حسام‌الدین بسی
گشت از جذب چون تو علامه‌ای
پیشکش می‌آرمت این معنوی
میل می‌جوشد به قسم سادسی
در جهان گردان حسامی‌نامه‌ای
قسم سادس در تمام مثنوی

۳-۱/۶

همچنان که در دفتر پنجم او را به مقاومت در برابر منکران ترغیب می‌کند، در این دفتر نیز می‌گوید نباید از قبول و ناقبول اندیشید:

لیک دعوت وارد است از کردگار
با قبول و ناقبول او را چه کار
۹/۶

حسام‌الدین - ملهم مثنوی - را فرامی‌خواند تا به صورت مثالی آن، روح بخشد و حروف آن را تبدیل به عقل و جان کند تا به عالم جان پرواز کند. اوست که مثنوی را از عالم ارواح

به دام حرف می آورد:

ای صقال روح و سلطان‌الهدی
صورت امثال او را روح ده
سوی خلدستان جان پزان شوند
سوی دام حرف و مستحقن شدند
جان فزا و دستگیر و مستمر
تا زمین گردد ز لطف آسمان

۱۸۸-۱۸۳/۶

ای ضیاء الحق حسام‌الدین بیا
مثنوی را مَـرَح مشروح ده
تا حروفش جمله عقل و جان شوند
هم به سعی تو ز ارواح آمدند
باد عمرت در جهان همچو خضر
چون خضر و الیاس مانی در جهان

با این که از اوصاف او و تأثیر او در دل و جان خود و در چگونگی شکل گرفتن مثنوی بارها سخن می‌گوید

گر نبودی طمطراق چشم بد
زخم‌های روح فرسا خورده‌ام
شرح حالت می‌نیارم در بیان
که از او پاهای دل اندر گلی است
چشم بد یا گوش بد مانع شده

۱۹۳-۱۸۹/۶

گفتمی از لطف تو جزوی ز صد
لیک از چشم بد زهراب دم
جز به رمز ذکر حال دیگران
این بهانه هم ز دستان دلی است
صد دل و جان عاشق صانع شده

نگران است که بدخواهان، زخم‌های روح فرسای دیگری، نظیر زخمی که از غیبت شمس بر او وارد شده، نصیص کنند. آشکار است که الهامبخش مثنوی، معروض کینه‌جویی حاسدان بوده است و به مقام وی در نزد مولوی رشک می‌برده‌اند، اما مولوی معتقد است با گِل نمی‌توان خورشید را اندود و پنهان کرد:

کی توان اندود خورشیدی به گل
که بپوشانند خورشید تو را
باغ‌ها از خنده مالامال توست
تا ز صد خرمن یکی جو گفتمی
چون علی سر را فرو چاهی کنم

ای ضیاء الحق حسام‌الدین و دل
قصد کردستند ای گِل پاره‌ها
در دل که لعل‌ها دلال توست
محرم مردیت را کورستی
چون بخواهم کز سرت آهی کنم

چون که اخوان را دل کینه‌ورست یوسفم را قعر چاه اولی ترست

تحریر مثنوی

دربارهٔ زمان تحریر مثنوی، نظرات مختلفی ابراز شده است؛ این که حسام‌الدین، ملهم مولانا در نظم آن بوده تردیدی نیست و این نکته مذکور افتاد.

بعد از وفات صلاح‌الدین، نیابت و خلافت به عهدهٔ حسام‌الدین نهاده شد، ولی این نکته مسلم است که وی، زمانی که هنوز شمس در قونیه بود، از نزدیک‌ترین و محرم‌ترین یاران مولانا شمرده می‌شد. گولپینارلی از کتاب *افلاکی* چنین نقل می‌کند: «بدان هنگام که شمس‌الدین هنوز در قونیه بود، چلبی محرم او و مولانا بود. در زمان مولانا او هم ارشاد مریدان را به عهده داشت هم خلیفهٔ مولانا و هم شیخ خانقاه ضیاء‌الدین وزیر در قونیه بود.»^۱ برای این که زمان تحریر مثنوی تا حدودی آشکار شود، ناگزیر به غیبت و مرگ شمس و وفات صلاح‌الدین اشاره می‌کنیم.

آن‌چنان که در *مناقب العارفین* (۲/ ۶۲۹-۶۳۰) آمده است، مولانا تاریخ نخستین غیبت شمس را بدین صورت به حسام‌الدین املا کرده است: «سافر المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة و الزجاجة و المصباح شمس‌الحق، و این نورالله فی الاولین و الاخرین اطال الله عمره و لقانا بالخیر لقائه یوم الخمیس الحادی و العشرین من شهر شوال سنة ثلاث و اربعین و ستائه.»^۲

بدین ترتیب، عزیمت شمس از قونیه، مطابق پانزدهم شباط ۱۲۴۶ م / ۲۱ شوال ۶۴۳ ق بوده است.

شمس هشتم ماه مه ۱۲۴۷ م / محرم ۶۲۵ ق وارد قونیه می‌شود و شهادت وی روز پنجشنبه پنجم دسامبر ۱۲۴۷ م / پنجم شعبان ۶۴۵ ق اتفاق می‌افتد.^۳

گرچه مولانا بعد از یک سال صلاح‌الدین را جانشین شمس می‌سازد، ولی از جستن شمس دست برنمی‌دارد. مرگ صلاح‌الدین با شهادت شمس مطابق سال قمری، یازده سال و چهار ماه و بیست و پنج روز فاصله دارد.

صلاح‌الدین در سال ۱۲۵۸ م / ۶۵۶ ق درگذشته است.^۴ دکتر زرین‌کوب وفات وی را

۱. مولانا جلال‌الدین...، ص ۲۰۰.

۲. همان، ص ۱۳۵ و نیز رساله در تحقیق...، ص ۶۷ پانویس.

۳. همان، صص ۱۴۰، و ۱۴۶-۱۴۷.

۴. همان، ص ۱۵۴.

محرم ۶۵۷ ق می‌داند.^۱

بین وفات صلاح‌الدین و رحلت مولانا به حساب تقویم هجری، پانزده سال و پنج ماه و پنج روز فاصله است، و از آنجا که سلطان ولد در ابتدای نامه آورده است

خوش به هم بود مدت ده سال پاک و صافی مثال آب زلال

۱۲۱

بنابراین حسام‌الدین چلبی را در ده سال نایب و خلیفه مولانا ذکر می‌کند و سپهسالار او را نه سال تمام، شیخ و قائم مقام و نایب مولانا می‌داند.^۲

سلطان ولد دربارهٔ خلافت حسام‌الدین بعد از وفات صلاح‌الدین چنین سروده است:

عوض آسود رسید وقت چراغ روشنی کی دهد بجز اختر ... زین سه نایب کدام بود اعلی شمس چون مهر بد صلاح چو ماه زان که گشته است با ملک ملحق می‌رسانند هر یکی به خدا زنده گردی دگر نمیری تو شسیخ گفت ای حسام حق آیین زان که اندر میانه نیست دویی بر سرش نورها نثار افشاند پیش او عاجزانه پر بنهید	گفت: چون خور برفت زان شب زاغ ماه چون شد نهان به ابر اندر آن یکی باز گفت مولانا گفتش اندر جواب کای همراه چون ستاره است شه حسام‌الحق همه را یک شناس چون که تو را دامن هر یکی که گیری تو چون که رفت از جهان صلاح‌الدین بعد از این نایب و خلیفه تویی شیخ این را به جای آن بنشاند گفت اصحاب را که سر بنهید
--	---

با توجه به مطالب فوق، به این نتیجه می‌رسیم همان‌طور که از خلال ابیات آغازین دفتر دوم برمی‌آید، مدتی لازم بوده تا اذهان مریدان، شایستگی پذیرش نیابت حسام‌الدین را یابند. گولپینارلی معتقد است: مدتی قریب پنج سال در این میان، پس از مرگ صلاح‌الدین سپهری شده است.^۳ بدیع‌الزمان فروزانفر عقیده دارد: چون جزء دوم مثنوی در سال ۶۶۲ ق شروع شده و دو سال تمام هم بین اتمام جزو اول و آغاز دفتر دوم فاصله بوده است، پس باید دفتر

۱. سرنی، ص ۱۲۵. ۲. مولانا جلال‌الدین...، ص ۱۹۶.

۳. رساله در تحقیق...، ص ۱۰۹.

اول میانه سال ۶۵۷ تا ۶۶۰ ق آغاز شده باشد. علتی که وی برای فاصله ذکر می‌کند، مرگ زوجه حسام‌الدین است که او را پراکنده‌دل و مشغول‌خاطر گردانده است.^۱
 دکتر زرین‌کوب^۲ می‌نویسد: بین پایان دفتر اول (۶۶۰ ق) و آغاز دفتر دوم (۶۶۲ ق) تأخیری به دلیل وفات زوجه حسام‌الدین واقع می‌شود.
 تاریخ آغاز دفتر دوم را از بیت هفتم همین دفتر می‌توان دریافت:

مطلع تاریخ این سودا و سود سال اندر ششصد و شصت و دو بود

۷/۲

بابت آغازین دفتر دوم تا این بیت، مدتی را که بین پایان دفتر و آغاز دفتر دوم سپری شده روشن نمی‌سازد، ولی شروع دفتر دوم را در سال ۶۶۲ ق ذکر می‌کند. با وجود این گولپینارلی آغاز تحریر دفتر دوم را در سال ۱۲۶۴ م / ۶۶۳ ق می‌داند،^۳ و علت تأخیر دفتر دوم را مانند دیگران، تنها مرگ زوجه چلبی نمی‌داند، بلکه مرگ صلاح‌الدین را نیز مؤثر می‌داند. ظاهراً تناقضی در گفتار گولپینارلی در این قسمت مشاهده می‌شود؛ وی مرگ صلاح‌الدین را یک بار در سال ۶۵۶ ق^۴ و بار دیگر در سال ۶۵۷ ق^۵ ذکر می‌کند و یکی از علل تأخیر دفتر دوم را مرگ صلاح‌الدین ذکر می‌نماید. در حالی که آغاز آن را در ۶۶۳ ق می‌داند با احتساب دو سال تأخیر در تحریر دفتر دوم تاریخ مرگ صلاح‌الدین با آنچه بیان می‌کند تفاوت می‌یابد. به نظر وی، تحریر مثنوی پیش از سال ۱۲۵۸ م / ۶۵۶ ق یعنی در حال حیات صلاح‌الدین آغاز شده و جلد اول پیش از تاریخ فوق به انجام رسیده است.^۶
 دکتر زرین‌کوب می‌نویسد: حسام‌الدین چلبی فقط در ده سال آخر عمر مولانا (۶۶۲ - ۶۷۲ ق) شیخ اصحاب و خلیفه خداوندگار محسوب می‌شد، ولی صحبت وی با مولانا و نقشی که او در ایجاد و تطویل مثنوی داشت، از مدت‌ها قبل آغاز شده بود.^۷
 بین پایان دفتر ششم مثنوی و وفات مولوی فاصله‌ای طولانی در میان نبوده است. دفتر ششم که از همیشه بیان حکایت، ناتمام مانده، پایان سخن مولاناست و خود در نظر داشته سخن را در همین جا تمام کند. در آغاز دفتر ششم خطاب به حسام‌الدین فرموده است:

۲. مولانا جلال‌الدین...، ص ۱۹۲.

۵. همان، ص ۱۹۲.

۴. همان، همانجا.

۷. پله پله تا ملاقات خدا، ص ۲۲۹.

۱. پله پله ملاقات تا خدا، ص ۲۲۵.

۳. همان، ص ۱۵۴.

۶. همان، ص ۲۰۶.

ای حیات دل حسام‌الدین بسی
 میل می‌جو شد به قسم سادسی
 گشت از جذب تو چو علامه‌ای
 در جهان گردان حسامی‌نامه‌ای
 پیشکش می‌آرمت ای معنوی
 قسم سادس در تمام مثنوی
 شش جهت را نور ده زین شش صحف
 کی یطوف حوله من لم یطف
 عشق را با پنج و شش کار نیست
 مقصد او جز که جذب یار نیست
 بو که فیما بعد دستوری رسد
 رازهای گفتنی گفته شود
 یا بیانی که بود نزدیک‌تر
 زین کنایات دقیق مستتر

۶-۱/۶

اگر موانع و بیماری وی اجازه می‌داد، داستان سه شاهزاده یا قلعه ذات‌الصور را به پایان می‌رساند. چون مولانا از عالم صورت به عالم معنی سفر کرد، چلبی حسام‌الدین پس از هفتم روز برخاست و با جمیع اصحاب به حضور سلطان ولد آمد و از او درخواست که بر جای پدر بنشیند و وی غاشیه‌دار رکاب او گردد، ولی سلطان ولد سر نهاده فرمود: الصوفی اولی بخرقته والیتیم احرى بخرقته. چنان که در زمان پدرم خلیفه بودی، خلافت از آن شماس است. چلبی حسام‌الدین یازده سال خلافت راند و قواعدی را که مولانا نهاده بود از ترتیب سماع و قرائت قرآن و مثنوی به قرار می‌داشت و روایت سلطان ولد و دیگران را به ترتیب می‌رسانید و پانصد فرجی پوش متمول، حلقه بندگی او در گوش کشیده بودند تا آن که او را وفات در رسید و روز چهارشنبه ۲۲ (یا ۱۲) شعبان ۶۸۳ ق زندگی این جهانی را بدرود گفت. بعد از وفات چلبی مریدان روی به سلطان ولد آوردند. و درخواستند تا بر جای پدر نشیند.^۱

۱. رساله در تحقیق...، صص ۱۷۲-۱۷۳.

کتابنامه

- پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرین کوب، علمی، ج ۴، تهران ۱۳۷۲ ش.
- الجواهر المضيئه، طبع حیدرآباد.
- رساله در تحقیق احوال زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، بدیع‌الزمان فروزانفر، زوار، ج ۵، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ترجمه فریدون بدره‌ای، انتشارات فرزانه روز، چاپ اول، تهران ۱۳۷۵ ش.
- سرنی، عبدالحسین زرین کوب، علمی، ج ۳، تهران ۱۳۶۸ ش.
- مثنوی، مولانا جلال‌الدین رومی، به کوشش رینولد الین نیکلسون، مولی، ج ۴، تهران ۱۳۶۵ ش.
- مقالات شمس تبریزی، با مقدمه محمدعلی موحد، دانشگاه صنعتی شریف، تهران ۱۳۵۶ ش.
- مکتوبات، مولانا جلال‌الدین رومی، به کوشش توفیق ه. سبحانی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۱ ش.
- مولانا جلال‌الدین: زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آنها، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه و توضیحات توفیق سبحانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۴ ش.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی